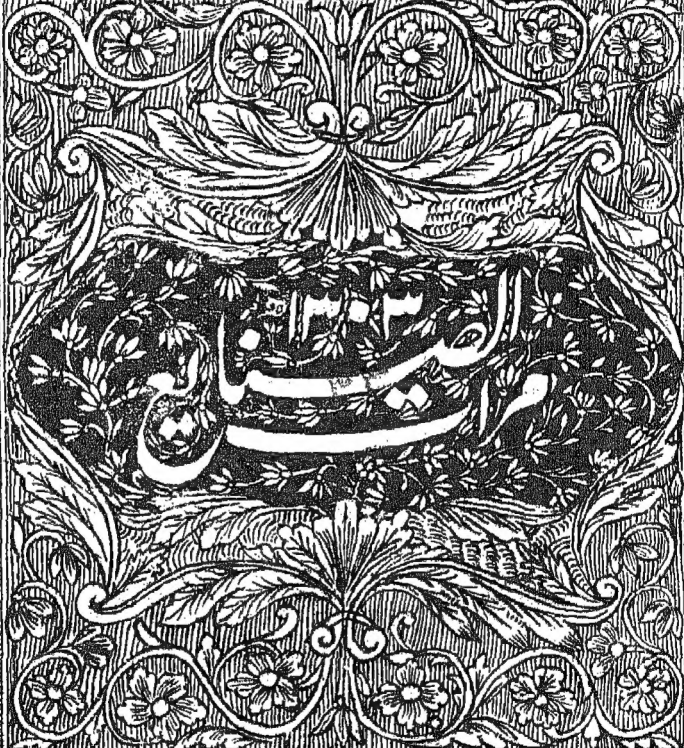


الشعر كلام حسن من قريحه

الحمد لله الذي جعل في هذا الكتاب من القاصص والقصص ما لا يحصى



تأليف الشيخ محمد باقر المجلسي

طبع في المطبعه المطبوعه في طهران



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ز ستم بگذر اسے پری خنجر
 بگذر تیرا وقت کار کج
 خوئے من در گوشت از غم یار
 من و دامان او بر وز شکار
 عاشقان را ہمین بود کردار
 خود مکینش تو بودہ اسے یار
 نبود نیک خوئے کین نہماز
 راز آمد لب دم آزار
 ارم راے داد مارا یار
 نہ سے ونے شبان ماہ نہ یار
 حال من پرس تا تابش زار
 رود خوشت دیدن و دل زار
 روز و شب نیش زن طبع چو مار
 یار ہم ورد شد بدرد تو یار
 یارب از ورد در دو سختی کار
 آب حیوان چہ بہت در گفتار

بہ طیفیل محمد مختار
 کہ وہ سبیل بخون دل قاتل
 ہوئے من ز گوشت از تیغ غم
 دل و انبوه غم بیا و جیب
 چہ محالست با تو گستاخ
 در کین و دم چہ راہستی
 ز غم آشفته منغم من تا کہ
 در و حرفم ہمہ مفسح و رد
 راے آرام داد یار مرا
 نہ غمی دیدم و ندید ارم
 راز و دل نہفت ام ایدوست
 رام من شو کہ از وصال تو و
 راز فاشست و دشمن پر زور
 ورد من شد بدرد تو یارب
 چند یارب کنم بدرد تو ورد
 آتشین بہت گر لبست چون لعل

ع
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

چیت آن چشم باچنین جاو
 سن غلط گفت ام جفا کارت
 اے صنم درودل پہر سن من
 یار را بار قیبے ہینم
 بیدے رائے وصال بدہ
 جاتمن آن وغمرہ تو چہ شد
 گفتش منفعل بقطنت شو
 اجل آمد کہ او چہ بود آیا
 می بشب پیش تن منے شبہ
 نام جم بعد ازین کسی نبرد
 دل تو خط کشد بخط عمے
 گل و گلزار در نظر برچ است
 بر من مبتلاستم پسند
 ۱۳ مہرہ در شد رم کہ شد بہ پیچ
 ۱۴ خوب روی بہاش کینہ شعار
 ۱۵ تیغ ناحق مزن کہ کس نہ ند
 کینہ با من مکن مکن کیست
 ۱۶ برد شور غم تو ہوش نہ سر
 ۱۷ واکے گردیدہ ام ندید ترا
 ۱۸ چہیں رب

چیت آن حسن باچنان دیدار
 نیستی اے صنم بدین ہنجار
 شاعرے گفتہ است آئینہ وار
 آہ در دا کہ نیست مارا یار
 اے پری رو بیا و جام ہیار
 تا بہن از و غاشدی عیار
 خشکی گفت گفتت بیکار
 کشت مارا کہ شمشہ خونوار
 نیست پیش بینی سیار
 جام نم شد در ویدہ خونبار
 قصہ بہت ضعف جہلہ زار
 تا نظر بہت والدہ دلدار
 مبتلا یم بہ محنت و بہ خار
 ۱۹ با مہ چاروہ دو چشم چار
 ۲۰ چون نکوی بہاش کینہ شعار
 ۲۱ آہ اے ماہ از چننہ پنجار
 ۲۲ یار من شو کہ صداقم اے یار
 ۲۳ پیور عشقت بدل فکرت شرار
 ۲۴ زار گردیدہ ام نہ جہر و زار

۱۰ کہ ترا
 ۱۱ مہرہ و جہنم صبح دم
 ۱۲ تفسیر
 ۱۳ غزلت القدر
 ۱۴ غزلت
 ۱۵ غزلت
 ۱۶ غزلت
 ۱۷ غزلت
 ۱۸ غزلت
 ۱۹ غزلت
 ۲۰ غزلت
 ۲۱ غزلت
 ۲۲ غزلت
 ۲۳ غزلت
 ۲۴ غزلت

یارب من بودی را
 رو به چون گل اگر برافروزی
 پیش دل نکرد تاثر
 غیر تو نیست در دم شب روز
 دل و جان حاضرست قین مطلب
 سید نیک مکن و مدد نه
 از نیاکان اوست ابراهیم
 نقش اوزیب لوح زمین دل
 تارقم کرد نام پاکش را
 بچمن شد نسیم از کوشش
 همه عالم اگر شود معدوم
 دل و جان دو دیده ام کردند
 هر دو عاشق بر او چه مهر و چه ماه
 بود شاد و دل ز یوسف وار
 نور از دوار و آسمان و زمین
 از هوایش میان آتش و آب
 هر گل خند خنده از رنگش
 میمند جان بحسب چشم و لبش
 کرد با ماه و مهر معجز خویش

زان بیک شب فروغ حجت بود
 می بری دل ز مردمان بسخن
 مشک خوشبو ترست یا موش
 عادت او سعادت ابدیست
 گر سری هست بر تن من و تو
 سر زلف سیاه تو دایم
 گشت منظور تو گر این منطوم
 نقش بند بلند و پست نه بست
 که کند نظم سربیک سر مو
 گر بکنار بگذری چه صبا
 تاب کوگر تو تا بگو آئے
 مردمان خاک بیز آئے تو
 نقش دیگر ز لوح دل بستر
 از هر انسان جمال او از هر
 ارزو آرزو نخواه دید
 بر دباری و دلبانی و رست
 کاش روز و شبیم و در غمش
 تا بمرش روز بود و شب
 منفعل آدم بخش بخش

ترین بهر روز گری بازار
 سحر یا مجنبت یا گفتار
 روی او خوشترست یا گلزار
 منتش کن شعار خود بے عار
 پر در او به هست یا پر دار
 خانه کردت در دل یا مار
 که دم آزاد از بهر آزار
 با جامے که روی تست نگار
 شد نثار تو خامه نثار
 بهوای رخت شود گلزار
 شور آفاقی از سریم مزار
 و زبرای تو مردمان خونبار
 صورت پاک آن نگار نگار
 رست اورست خوبی هر کار
 کوشتی در عطای آن نهار
 باد او بخشم و وعده کار
 روز و روز و شب بگریه زار
 غیر باری و عبادت کار
 وز تو خواهم نعمت بسیار

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

غمزه در غمزه غمزه چشمش
 بوی او ناله ناله ناله چین
 لب او لعل لعل لعل من
 رنجه رنجه رنجه نفس نج
 گلین از شاخ شاخ شاخ ز برگ
 خوشترک از جهان و پاکترک
 دشمنش کترک خراب ترک
 ترکین چشمگان شکر لنگان
 راه در چین مشک چینش یافت
 بس بریشان زرنج شهر خودم
 زنگی بر گلش ترانه سحر
 در برشت گرمی لانی
 آب حیوان نیافت اسکندر
 که هر شاهوار از بادام
 گل خورش بلبل ترنج
 پیخ او عین ماه نو به نظر
 رسته او بمنزله هر سخن
 لغزد از خط باد پای نگاه
 دل گلشن چمن چمن شکند

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

فتنه در فتنه فتنه دیدار
 سوی او حلقه حلقه حلقه مار
 سخنش در چه دور در شهروار
 پیش او لحظه لحظه در گلزار
 برگ برگش چون غنچه غنچه چو خار
 مهرک مهرک زخیل کبار
 تیره روزک زبون ترک سیار
 بنگان خونگان بشوشتن زار
 نکتد روز چین صبا به پستار
 ده در انکاس اگر دهمی ز تهار
 رفت چون گشتن بچین و تزار
 هر که برگشت نشاند خستش خار
 چون بلغاش نکر و استظهار
 عاشقان در رهش کنند ز تار
 مصحف پاک و قلم دیدار
 دام دل تار تار شک تزار
 لغز و شیرین به ز سبیل انار
 هر دم افتد براه او ناچار
 از نسیم دیار او به بهار

بر تو ای لاله کو جو عسارضاد
 هر چه هست آب خاک و آتش و باد
 گر کند سویت التفات بنساز
 مهر و ماه و پسر و کرسی و عرش
 بر رخ شه پاده اش در رات
 دل من بگوده بلا شده
 از کدورت اگر صفا خوا ہے
 ای ولایت مباش بنغم او
 مبتلا ہے تو بوده ام شایا
 زار و بزار میسریم که بود
 نفس من گر چه زشت بود الا
 دل من گر چه محو اوست
 و وریش از دلم قرار برود
 گر تو میسوزی از پیش جبار
 تا فروریخت خون دل بنمش
 آب گوهر با شکسے ریزد
 غم او خوشترم ز هر شادیست
 گشتم افسرده تر ز آشک زاه
 تیغ بارد اگر بگو چهر او

در اواز

عشق جان و دل و حواس و قرار
 نیست بی او وجود این هر چاره
 پس منه پای عشق و سر پیش آر
 بصر او بیند قائم و دوار
 پل فرزین او برپ سوار
 ناله عشقا بدین من نزار
 خاک او گردد و سرکش چو غبار
 که ز غم اوست شادی هر کار
 در هوای تو از خودم بیزار
 مبتلا ہے تو در هوای تو زار
 جانم اکنون از دست در آزار
 کرده جانز ا هزار بار نثار
 نمنی از اولش نبود قرار
 کم ز پر دانه بهاش بکار
 مردم دیده بین که شد خون دآ
 شوقش از چشم گر بود بیار
 که نیرم ز سختی بسیار
 باد و باران کند مدام این کار
 سر نو دمبدم بشوق بیا

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

آه دل دوام دل دادن -
 گری فرت تو جانم سوخت -
 روی او آرزوے دلخ درون
 خضر فیض عشق لعل لبش
 پایور مر دوسر در گل رو -
 زره مهر درویش او -
 سینه دار و محبت درش
 ذوق دل مصطفی اوم آدم
 پیشین زور دار مسکیتی
 شتیبی و دره آوین
 شطفا اجتناب و کیش و جیب
 همتش خیمه نیش بین
 والی کسر و بر جسمه جهان
 می تبد از بر اے تو دل من
 از تنه اجمیر شم که کس
 مثل تو که بود سمن به چمن
 بوی تور شک گل بص پابی
 و فر فراقش باز زنده عزیز
 آنکه وارد بعا صیان نظری

که ز دور ان درو دار و زار
 غم تو سوخت هم چو تابش نار
 سر بر سو چو نافه تا تا ر
 مخلص لبتش حبیب خیار
 بادی پاک و قادر جسمه ار
 سبب داو عیش و ز شمار
 هم از آه خسته آزار
 مستی و دار و بیسمار
 آری آری ای سیمنی دلدار
 مستقیم که روم وری بفشار
 اطهر و وسیله گفتار
 لبتش تنگ منتش بسمار
 دوزی عشق و در دوج وقار
 از برایت همی سپد بفشار
 جانب من نظر کنی ز حزار
 اے رخت جانفرا بهنگ بهار
 سو تو مشک سا بچین و تبار
 گشته ام از حیات خود بهزار
 جز تو نبود بعین استبصار

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کودم بطبع

منه نگر

منه نگر

منه نگر

منه نگر

منه نگر

منه نگر

منه نگر

منه نگر

منه نگر

چیت آن چیز بان تامل کن
 بسکه ازیم او که گیت بسب
 وین عجب تر که قطره آبی
 میروی در دهان او که خور و
 گریه خواهی که از ان امان یابی
 تا بم پاکش و خلیفه کن شب روز
 از خستد ایکنزار بالاشد
 پیرت از محبت سرمد
 پیش او چو نفس گفتم
 از که جویم صفا قلب جز او
 دل و جانم زیکد گریه جز
 بنده را بنده کی کند آزاد
 من تیدست او کریم و نعت
 ملک ملک ملک ملک ملک
 ملک ملک و مالک عالم
 در و با و در و دو امدوم
 چنین زین نقش بیش پیش
 زین نقش چنین زین چنین
 هر که تان پرست و یا شمر

که خود سنگ و آدمی یک بار
 قطره هم نموده در کسار
 خور و آن را او شود بریکار
 گر چه فرزند هستی و بهیار
 رحم بر حال تو کند غفار
 که همین تو به است و استغفار
 بهشت ماند از شش و نو و بر چار
 بشکن تا میاید او دیدار
 چه کنم نیست طاقت گفتار
 در ره گیر و ز آفتاب انوار
 هر دو از ریخ و دریش بهار
 خسته را خسته چون کت دیوار
 کی بود کار ما برو و شکار
 کار ما کرد در و دل رحم آه
 رهرو گرم و راه او هموار
 دار و دم ده که دل و هم دل آ
 ز جنت خفیف چن زین کار
 فیض غیبی زینش بخیار
 پیش تو کس نیاید روشن شمار

نسخه از کتابخانه...

مشتل آتش خشم تو سوخت مرا
 خون دل خور و عمره بشوخت
 عین حسنی و خوب و محبوبی
 با هر و شاه افضل و مرسل
 افضل و آشنا و دهر و دوست
 کان سپیدی لطیفه غیبی
 جبری میسد بد ز خبرت من
 خشم او گفت نخل با ریحات
 در دواست و بحر او در مان
 سوی من بنگر و شفاعت کن
 گفت دل چیست حمتش بر ما
 و در معانی فرستش ز در و در
 هر که اورا استود و ای بر او
 حکما هر و طاهر رفیع و شفیع
 پر دوداد و نمود برق آسا
 ساخت سوخت و کشاد و کشید
 عین نور هست روی روشن او
 چون تو زارم بعشق خود خواهی
 و شمنش خوار و خوار تر بستر

مغز من سوخت آه آتش کار
 کافر م کرد طره طرار
 جان جانی و توکل بے خار
 شاه پاک آشنا و یار
 مرسل یار دوست عشق و خوار
 جان یجان پئے بتانی خار
 سختم چون از و کبند اخبار
 گفتمش سر بدوش خشمش باز
 سهل گرد و بعشق او دشوار
 چون نه بینی بسوی من یکبار
 گفتمش خارج از قیاس و شمار
 بادل در دمنده جان نگار
 سبک من حواله پردا و دار
 شاید و زاهد و مد ایر کبار
 بر دودل داد جان نمود اظهار
 حرم و دیر و شکل و آزار
 نکته خصال شاید گفتار
 وای بر من اگر نباشم زار
 سز نکون باد گرد بود سوار

مشتل آتش خشم تو سوخت مرا
 خون دل خور و عمره بشوخت
 عین حسنی و خوب و محبوبی
 با هر و شاه افضل و مرسل
 افضل و آشنا و دهر و دوست
 کان سپیدی لطیفه غیبی
 جبری میسد بد ز خبرت من
 خشم او گفت نخل با ریحات
 در دواست و بحر او در مان
 سوی من بنگر و شفاعت کن
 گفت دل چیست حمتش بر ما
 و در معانی فرستش ز در و در
 هر که اورا استود و ای بر او
 حکما هر و طاهر رفیع و شفیع
 پر دوداد و نمود برق آسا
 ساخت سوخت و کشاد و کشید
 عین نور هست روی روشن او
 چون تو زارم بعشق خود خواهی
 و شمنش خوار و خوار تر بستر

12

روزم از ہجر اوست روز سیاہ
اصل انسانی آبرو داری
نگری آفتاب ہر روزہ
روز وے و گر جزا نہ کنی
راز دار ملک رفاہ بلد
مردمان در غم تو گریانند
حاجتم گرو گشت در بیم
گر حدیثی نیامدے بہ پیش
گر گشت سویم از گرم فتنہ
گر نبودے انیس یارانش
گر بہینی بخواب صورت او
گر گنی از غمش ہمیش سکوت
قصہٴ حجب او طویل و دراز
بکمال جمال و عفت
کار من نیست جز ستایش او
میخلد خار حجب تو در دل
چو کسی رست در بہان یارے
شر آفاق و پای یارانش
دار فانی نہ جائے آرامست

شنب چہرہ سی کہ الامان ز نہار
 آرزو بخشی از مون کار
 گر تو در کوے او روی یکبار
 گر کف و عاشقت بکے پیدا
 دل بہانہ کل مراد ز نام
 آن دو بیتاب البسم گندار
 نرود پیش دیگرے ز نہار
 ہر زبان بستہ میشد از گفتار
 ابن مریم شوم با ستم ابر
 نشد ندے ہمہ اولو الابصار
 خواب ناپید چشم تو ز نہار
 بنماید حسن خود الوار
 بسکہ ہستم بحال شوق نوا
 شاہد غیب فارغ از گفتار
 جز شاگویش ندارم کار
 بنگرم تاجہ گل کند زین خا
 من سکین جزا و ندارم یار
 چارہ غصہ غلام آن ہر جاہ
 تازیم من بسیا و خوشیم دار

شور و شهید لکلم تو بهم
شارع خاص شرع نام خدا
بهر یک جلوه بسمل یاسم
شد خیر سید موبو و
سفر هر سفر مفر مقل
عبد و مصباح و صبح عید آمد
حاوی راز و دست و زهرمت
حصص عیالت صورت احسان
اجی و عالی و آب تصدی
طیش طیب و طیش طینت
تاب جان جان تاب ذات شرف
غالب فوق و تحت و غالب خلوت
پیش و پند و فقه و فقیه
نقد نقد و نفس فسق و ففوق
پیر و پیر راه پیر و او
منج اعتبار و استقصا
ستار و مفضل و مفضل
آباز ریح کیبیر و کیبیر

شهر شهر شهر شهر بلکه جو از
نور شام و ظهور شورش
پرو و پروار یا بدریک بار
مجدد با جوراعت لاسعید
که کند انش و سقر گلزار
وید معبود سید احیار
طالب از و مطالب از از
حسن و حسن و حسن و حسن
یاد می می و صواب مد
طیبت عین و عین و عین و عین
باعث شان و شوکت اطهار
غالب غرب و شرق بالغ دار
بنیة یا بنیة اسرار
قبله خیر یک نیک خیاب
فقر و قفا و فضل شار
جبرید او و بنیة و بنیة
مخبر احتیاط و استیفا
سند و مستفاد استیفا
مرصد طبع و مجیر و حصا

14

زیب جنت بهار چندین گل
 در سحر پیش داد آه ز جنت
 مهر او محو کرد نقش فتن
 پیش بین مهر او بزب یقین
 زینتش نقش در دل همه کس
 پیش بین زینتش بزب یقین
 مهر او گرم در دل همه کس
 باز گریخت بر خیم درناز
 باز هرگز دلم نه سوخت باز
 رنج بسیار یکشتم ز فراق
 روز و شب می پیهم ز بیتابی
 ای ولایت چو اینقدر غم
 کار عالم کسی بشام نکرد
 ختم کن ای عزیز بر تارنج
 اگر شکر نیست بس بود حرف
 ورنه این هر چه هست لایعنیست
 و بود شوق لغت اندر دل
 توبه کردم ولایت از گفتن
 آن درودی که هست نافه کشای

همه تن زمین عالم دیدار
 دل من بین بجان ز تن بزار
 دل بجنش پشتمها زار
 گرم گرم او سرور خیار
 زینتش فیض بخش هر دلدار
 زینتش فیض بخش نقش خیار
 گرم او سرور هر دلدار
 یار من جنت در شب تار
 تبار عشق تو سرورم دگر باز
 راحت نیست از دل بیمار
 رحم کن رحم کن که هستم زار
 ترک دادم تفکر اکار
 دل من شد ازین مثل انگار
 مانده از من ولایت این شعاع
 هست مشتی منو نه از خوار
 پیش نا آشنای چه صد چه هزار
 نام احمد بست لیل و نهار
 پس در و در افسار
 آن درودی که هست نکت بار

نقش در دل همه کس

نقش در دل همه کس

نقش در دل همه کس

نقش در دل همه کس

نقش در دل همه کس

نقش در دل همه کس

نقش در دل همه کس

نقش در دل همه کس

آن درودی که هست غایبه ساهی
آن درودی که هست راحت و ج
آن درودی که هست تازه و تر
آن درودی که غنبر افشا نیست
آن درودی که جان کند شیدا
آن درودی که از دل تیره
آن درودی که میسر مستحق
و نه بهشت و بهشت نشن یا هیچ
یک نه و سه چار پنج شش بهشت
بر روی وال پاک صاحبش
چون بیایان رسید سر تا پا
گفت تا ریچ آخرش با تف
اگر سخن قنبر یعنی انس و انا

آن درودی که هست رشک سار
آن درودی که هست بی مقدار
آن درودی که هست چون گلزار
آن درودی که هست بوی نگار
آن درودی که حل کند دشوار
صیقل آسایه بر دوزخ گار
از کرم در جواب یکده بار
چار و سه هم دوازده یک بشمار
هشت نه تا دهم هزار هزار
بر همه اهل بیت و بر انصار
این قصیده بقطعه گوهر بار
نعت پاکیزه پی زهی گفتار
افسرین سخن درین مدار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محمد و فصلی علی سوله سیدنا محمد و علی آلہ و اصحابہ اما این پریشیده مبارکه فقیر چنانچه
محمد عزیر الله عزیر عرف محمد و لایت علی لایت بن نشی محمد یحیی علیان
در موقت تنفی پور این مقبیده در سال کنیزار و دو صد هفتاد و هشت هجری در آغان
سنگدونی نگاشته بود و برات اصنایع نامیده و غالب که شمار ایاتش در آن زمانه
از صد افزون نبود و بعد از آن روزگار بلا خطه جناب و شتازی غالب بلوی غفر الله له

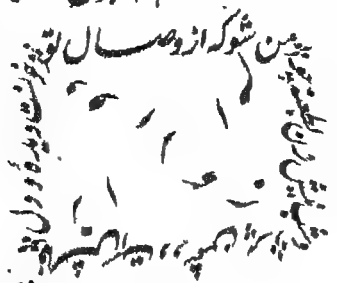
در این کتب و کتابخانه
مکتب است که در این
کتابخانه است که در این
کتابخانه است که در این

نویسنده پس می راکه پسندید بعد از مزین کرد و یک مطلع و پنجین از نزد خود میفرموده است
 هزار از مژهای کوی تو دارم وی تبار از بلای میوتو تار و پنجاسه سپرد که من رهین من قاضیه
 بالکرام صنایع تصویر نگاشتن میجوستم و همین یک مطلع نوشته بودم که همان روز و بی نگاشته قدر
 واقع شد و نوشتن نیاید اکنون این مطلع در قصیده خود داخل کن ع که ز رزگش در جهان گنج گنج
 تمام آنکه پس از وفاتش فرسالت یکبار و ششاد و پنج جری که دیوان نخستین فرایم آوردم و در ویل قصاید میزد
 ساختم از این پس وز گاری برآمد و نوبت با اجتماع دیوان دیگر آمد لاجرم درین خیال که آن ضخیم است
 و این مختصر باشد که طبع گرد و از انجا بر آورده درین جلد بزرگاشتم و ابیاتش بر صد و چهل و شست رسانیدم
 و چهل و شست جدید بر افزودم الا از بس سر و پای بکام دارم هنوز آن بزرگ طبع نرسیده و حال نیست
 هنوز از سر یک سر نمونفرت و سیاهی از سونیت و از رزفت و درنگام و درین بنگام که سال یکبار و صد
 و سه جری است دل بر آن آمد که اگر کلام دیگر شایع میشد و باری این قصیده یازگار مانند لاجمله اذان مجموع
 هم بر آورد و نوشته علاوه بجای خودش قرار دادم و اقسام صنایع را که نخست پاشان پاشان بود بجای
 ساختم و پنجین به ترتیب مکررات پر دانه و یکی ابیاتش بر صد و سی و دو رسانیدم اینک مجموع صد
 و چهل و شست صنعت غیر مکرر درین قصیده نگارش یافته است و از انجا که نوزده صنعت مکرر آمده و در اکثر
 ابیات علاوه صنایع مقصوده صنایع دیگر نیز مکرر است چنانچه بر زمین سلیم خفی خواهد ماند و ششم است
 از سخن سجان نکته شناس نیست که اگر نقلی اصطلاح این نسخه نیابند صحیح نشانارند و بحر فیکری نشانارند و اگر
 پای شکب بیان نماید از آفرین نگارند و اگر آموخی بنید شوخی نکنند و چشم پوشی فرموده و درین انوی
 خاموشی نشیند که انسان هر کس بن خطاد و النسیان و بر چهار امر از آفتاب انجام گشت نهفته و در
 امر زش و بدین یکی بخواه از غایت بحاضر و از حاضر بنیاب و جز آن که این خود و از در باب صنایع از
 اقسام حسن الاتعاف است دیگر تکرار قوانی و این هم نزد محققین اگر بطرز دیگر باشد مدگی دارد

۱۲۸۵

۱۳۰۳

قلب قیصر بدین صورت نوشته میشود و از حروف ابراهیم که هر مصرع از اول و آخر مقید بدست خوانده شود



اعينات در دو در و دیار بابر خود لازم کرد در هر مصرع قضیه‌ای حاجت بشر خدا
 تحت القسط مشهورست رقطا گویند سیاه و سفید و در اصطلاح یک حرف فقط دار و یک
 بی نقطه الموصول اگر یک یک مصرع پیوسته نویسند و کتابت درست آید ترجمه اللطیف ترجمه کرد
 و ترجمه کت مار اندیشاری اگر یک یک مصرع یا جمله بیت پیوسته نویسند صوت آره از دند آنها
 پیدا میشود و مبادول را اسپین بر نام یا خم و سر جام یا خم بدل شد جامع الحروف همه حروف
 آنچه بی تکرار فقط آورد و واسع الشفتین بسبب بی سده و اصل الشفتین بسبب بی پیوند
 سیاق الاعداد و رعایت اسماء ذکر در حرف و به بیت و این آورد و قوسج اگر هر مصرع بگیرند مقصود
 ع نامی بسوزی و رانش نم نه و جز این بر هر بیت صنعتی دیگر است حسن تشخیص بجانب هر گریز کرد
 اطر او اسماء اجداد و محروم آورد بی لطف خیمه فانی اسپین که یک چشم اوسیه و یکی کبود باشد و
 اصطلاح یک لفظ منقوط و یک جمله مبالغه گوهر باری غامه عقلا و عادة ممکن است بمضامین
 عمده اخراق عادة نامکن است الاعتقاد بوجه ترجمه عقلا و عادة و عقلا نامکن جمیع چند چیز را
 در یک صفت جمع کرد تقسیم زردی را به هر و کاهش را به متعلق کرد و تقریبات فرق کرد
 و صیان آنحضرت و یوسف علیه السلام جمیع بالتقسیم آسمان زمین اجمع کرد و بیخ رشید ماه
 آسمان هزار از زمین متعلق کرد و جمیع بالتقریبات چنان جمع کرد و فرق کرد و جمیع بالتقسیم

۳۲
 تفسیر این شرح بالا باید تمیز بجای مشهور است بجهت این که اول عادت و سعادت و عبادت
 و عارف را باید الا وسط برود و بر دار الف رمان نماید شد زاید الا آخر را که بعد از آن زمان
 شد بازگشت مطوف منظور منظوم و از او آواز تجانس خط است و است و است ناقص بود
 سر و شمار و شمار مفروق و گلزار مرکب بد معنی آورد و به فزونی کتابت نام یک لفظ بد معنی آورد و مکرر
 یک لفظ بد معنی پیروی هم آورد و متشابه ضد مفروق که در کتابت فزون نیست لفظ و نشتر بر قسم شود
 است مکرر از ظاهر است و مشهور است تصغیر در بیت اول کاهن تعلیم بجای تصغیر عمد آورده شده که به ظاهر
 مراتب ارفع از حضرت تصغیر کرده شود و این نوعی از جدت است ایهام شرح چنین معنی شکن است
 و مقصود بهینست تبار برای رعایت معنی قریب که ملک چنین باشد آورد و ایهام موشح رنگی و الی
 نجاشی معنی اندر عهده که ایمان آورد و نیز رنگی جانور است که گل میوید پس گل بر رعایت است
 و گشت مشترک رعایت چنین تبار بر رعایت گشت ایهام مجرور و در جهت رعایت لفظ
 بعد المعنی آورد و تمییز قصه طلب گفت استعاره شرح استعاره و بیان قهرمش طول سخن
 و آن منظوم نیست این قدر است که لفظی را مجازا بجای استعمال کرد که اگر حقیقتش نظر کننده مجرور
 عاریت نباشد چنانچه گوهر شاهوار اشک بادام چشم تشبیه مجرور مشهور است تشبیه میر کبش به تیر
 که در رنگ همچون از نشتر پیدا شود تشبیه عکس از بیت ظاهر است تشبیه مشروط از بیت هرات
 تشبیه تسویه از بیت ظاهر است تشبیه تفضیل از بیت ظاهر است تشبیه مضمر مقصود مجرور تشبیه
 و گمان بخلاف میر و سیاق الاعداد بمعنوی چند چیز را بر یک شوق را انداخته و مشهور
 است قسم دیگر و محاوره آورد و مراعات نظیر مشهور است یعنی مناسبات چیزی آوردن
 و دوروی اگر این بیت ابی تفسیر نقاط پاری کنند چنین شود و دل من برده بلا شده
 هم عشق آید بیت من را به نام عشق قسم عشق چنانچه نام خدا قسم خدا و اگر کلمه خطاب بعد

کنند نیز می پسند و چونکه بلا شد در وقت پسندیده نیست لهذا عربی داخل نیت کرده شد و نیتش
 اینست راه نمود وی صلی الله علیه و سلم از او در چشم کردن خود بی مدبوش کردن خواب کرد و بجا
 که عاشق است و در ترس بر که زیارت کرد و آنحضرت ایما آنحضرت اورا بینی بر خاکش قدم ریخته فرمود و بجا
 پسند داد و تحسیر بر خود را پند داد و شهادت اگر سه مصرعه را به شکل شهادت نویسد و اول هر مصرعه به سحر می کشد
 سازند مصرع چهارم از همان بر سه مصرعه بر آید

پسندیدار و نیز از میزیم که بود

تا کید الهم مصرعه اول چنانست که گویا آئنده روح خواهد کرد و حال آنکه افزون تر نیست که و
 تا کید الحج به هفت تا کید الهم قیاس یاد کرد و بهیچ معنی گفت از ان سخن گشت تحسیر پدید از جانشوز
 صفتی بود که جانشوزی پیدا کرد و خیال نشیمن بهیچ لغوی می بود که خون دار بعضی خون الود است
 و همچنین در بیت دیگر که بهیچ آبروی گوهر و در هر دو مقام معنی خطا می بود و در نظر او است یعنی قاتل
 و نزول آن در پرده چشم حسن التعلیل غلتی برای شادمانی بود آورد که شمش آنگنان سخت جانی نخواهد
 که درین ممکن نیست چه اگر در مرون آسانیت نه مرون مقصود آید میت اگر میسر می بای می جوده خواهد
 معنی دیگر است که در عشق مرون مراد عشاق است و شاکله مراد بیدین محاوره نیست الا در مقابل
 تیغ باریدن که محاوره است یا را و کرد و توشیح قسم دیگر اگر اول و آخر نیز چهار مصرع دیگر یاد الهم
 نویسد میتی به وزن بحر مترا که کنی تمام و کنی طغیون بر سه آیه و نیتش فاعلین فعلین چهار بار
 و لبر یوفای بری دل از به بر ضیاء چون قمر سبک شتابان بر کن آخر فعلان فاعلین و
 اگر خوشبختی آید و اگر بگریه می میرد عزیزان متذکرین مصلوح بر سه آیه دل بود

چون دلبران به سبکی بسی ز رخسار چنان به درایتش فاعلش فعل چهار بار بهر ل با سجد از مصرع
اول معلوم میشود که سخن بهر جنونی الوافتم یعنی بهر یک بهر ل با صحت اگر گیریم که کون اگر کبر کون خوانند و ز بهر ل با سجد
دارند یا نزد بصیرت لقی مضاع از زبانتن خوانند و همچنین بهر در اینون لقی یا بای موجوده خوانند از
جمله هر ل که در عکس بهر دو مصرع دو باره منعکس شود و قسم دیگر اگر گردانند یعنی بهر وزن بحر متقارب بهر
آیه الاسباب یکی بحر خفیف که قصیده در آن است اعراب و لفظ بدستور نمانده به حبیب محب مسلم مکرّم بهر ل
بنی و مفضل مسلم و وقایعیتین بهر سه قسم حاجت بشرح ندارد و معتقد بدین صورت نوشته میشود
و چهار بیت از طول و عرض به توانی مختلف خوانده میشود و از عرض آنچه مرقوم است از طول یک بیت نوشته
میشود و قس علی هذا دلبر پاک آشتی جوی به باب لعل شک لولوی به

دلبر پاک	مایه تازی	همه تن دلبری	شبه ابرار
آشتی جوی	اصل ایمازی	دل عشاق	چنان هر دیندار
باب لعل	طیسی مریم	بارج لاله کون	محل گلزار
ریشک لولوی	اب حیوانی	همه آفاق	مطلع الوار

معتقد قسم دیگر

جانفرا	مزین	سردار	حق نمای	به برضی	همیشمار
شورجانی	شکر لوی	دلدار	پاک بینی	پنروری	سالار
دلرباسه	سپهر بنی	نعم خوار	آشنای	میشمار	ستار
ناله بینی	مکوتری	پرکار	مهر جبینی	پیمبر	مختار

جمیع سی و شش بیت به پیوند ارکان در یکدیگر از طول و عرض اول و آخر حاصل شود و خیال ختمتار بهر شش بیت
کفایت کرده میشود اول از بحر ل مشتمل بر سالم جانفرا ای شورجانی دلربای تازی یعنی بهر حق نمای
پاک بینی آشنای بهر جبینی بهر اگر کن آنرا مقصود کنند یعنی حرف یاد و گویند وزن مطلع میشود و جانفرا
شورجانی دلربای تازین بهر حق نمای پاک بینی آشنای بهر جبینی بهر اگر از هر رکن بای آشنای دو گویند بیت

۲۶
 بر وزن بحر که اینگونه جانفزا بشود جان دل را با نازنین بهمن غایب این شناسه چنین: دو هم از
 بحرین شمس مقبوض مزین شکر بی سخن شکر تری به برنی بنروری بشری پیهری و اگر یا
 سخنی را از بحر جاف بکنند بیت بر وزن بحر متقارب شود و وزن شکر ب سخن تن نکوتر به برنی بنروری بشری پیهری
 سوم در بحر متقارب اتم سر و در دلدار غنوار پر کار به بهشیار سالار شتار مختار و هر که خواهد که آن مکرر
 از طول و عرض اول و آخر در یکدگر پیوند کند بی و شش بیت برآمد قطع اکثر و فیه محدود علیحد و در
 موصل و حرنی خود ظاهر است مقدار مصرعه اول قطع مصرعه دوم موصل و حرنی مصرعه سوم
 موصل سه حرنی مصرعه چهارم موصل چهار حرنی و از برای همه سبب فیه مجبور است مقدار و حرنی و در
 وصل و دو قطع برابر آورد و سه حرنی همچنان باید نمید و از برای همه مجبور است چهار حرنی همچنان
 باید و انستینج حرنی شش حرنی سبقت حرنی هر سه را همچنان قیاس باید کرد و در
 رکن آخر فعلان بسبب ای همه هم عدم گنجایش از صفت خالیت مقدار ششم و یک
 یک یک حرف قطع است باقی وصل مقدار ششم و یک همه وصل اول چهار بعده سه سبقت
 و از برای همه مجبور است متکون بد و از و ده وزن اول بحر خفیف که قصیده و در
 فاعلاتن مفاعلن فعلان و هم بحر مل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 و یک بحر مل فاعلاتن فاعلاتن فعلان چهارم بحر سرج مفتعلن مفتعلن فاعلاتن
 دیگر بحر سرج مفتعلن مفتعلن فاعلاتن وزن پنج وزن به تکلف خوانده میشود ششم بحر
 سالم فاعلاتن مستعلن فاعلاتن مفتعلن بحر خفیف همچون صدر و ابتداء سالم فاعلاتن مفاعلن فعلان
 هفتم بحر مل مسدس سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن و هم بحر اصم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن و از و هم بحر شمس شمس طوی اکسور بحر مفتعلن فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن

درین غایت وزن باضانه بایستی تحتانی زاید در آخر خوانده میشود و متکلمون منقوص اگر رکن اول از
بر چهار مصرعه دور کنند بیستی بر وزن بحر بسیط مخبون بیست و یک سه برای تو دل من بی تپیدن نشان بحر بحر که
نظر کنی ز مرز این دو دانش متاعلن فعلن چهار بار و رکن آخر ذال و آوردن یک بیت در یک بیت بحر بحر
بحر خفیف ممکن نشد متکلمون مخدوف اگر پاره آخر از هر چهار مصرعه دور کنند بیستی بر وزن بحر شد اگر نشنید
بیست و یک سه شش دو که بودای رخت جانفرا به بویو رشک گل بویتو مشکساح حسن الالفتات ششتم
حاجت پیش گزار و از سرخی ظاهرست هر صبیح به بیت قافیه دارد و هر صبیح با پنجین همچنان ظاهرست صبیح
با پنجین تمام چون ز دستغول شدی باین افشوس چگونه نیارستی بدین عهد و امان را امیج یک مصرع عربست
و یک پارسی موجه اینان ستود که از یک صفت صنعت دیگر پیدا شد موجه مکر کوتاه دستی ضد دراز و
یعنی کم از آری پنجین کوتاه زبانی ضد زبان درازی حشو هر سه ششم حاجت لبش گزار و مسجع همه قافیه
سوی قافیه اصلی آورد و میانی الش فوالد و ایتر و همه بیت و آخره آورد و فوالد رات همچنان در
آورد و عرب هر ششم در اول هر یک رعایت اعاب کرد و لغز می گفت در کلام مجید فرموده و قو و الهات
و الحجاره و در روی آنکه گوی از نزل این آیه چندان گشت که آب روانه و آب انگشت آتش و درخ را خوا
گشت سحر در الف و الف و الف پس الف بالارفت و ممکن نیست که از شش شت باشد الا بتبدیل مات با تا و کم
تجین بر سر خاسته بحرهای حلی گشت و عدد ویم ملفوظی نود و شست بیست مبارک محمد صلی الله علیه و سلم پیدا شد
معما ویم و دیگرین معما علاوه صنعت اسم معنی لطیف هم دارد که ظاهرست و از لفظ محب سر بر قطع نظر از تقییم
و تأثیر که موجب سبب دفع باید کرد که اسم مبارک محمد صلی الله علیه و سلم پیدا کرد و ارسال المثل شش ز
ارسال المثلین و مثل آورد حسن الطالع ظاهرست مملو حروف منقوطه و منقو حروف مملو
نیارود و از الف در اول مملو بیست و شصت و شصت است و رعایت شتقات کرد و قو و المثل مشهورست
تفسیر من الصفات بچند صفت تنو از ستود مرجع بدین صورت نوشته میشود و از طول و عرض بدین صورت
خوانده میشود -

ماهر	شاهد	افضل و	مرسل
شاهد	پاک	آشنا و	یار
افضل و	آشنا و	دلیرو	دوست
مرسل	یار	دوست	محمود

و نو التلمیذ بر تفسیر کتابت بر زبان خوانده میشود و پارسی آنچه در متن مرقوم است
کأن شقیق لطیف عینک خانی خاب بی بی بایک حاکم

ذیل معلوم شود اول صادره دوم نون سوم نین چهارم نین پنجم اول دوم و او
 اول سوم چهارم اول چهارم ای تثنی دوم سوم سیم دوم چهارم شین پنجم سوم چهارم فا
 اول سوم چهارم و اول همله دوم سوم چهارم بای موصه و بر هر چهار مصرعه الف رد و آخر
 علی المصدر لفظی که در بحر است و صدر و خشت و عروض و مطلع بترتیب در هر چهار بیت
 آورده رد و البحر مع التخیس بحیان در هر چهار بیت به تخیس آورده رد و البحر مع التثاق
 بحیان به تثنی آورده رد و البحر مع التخیس بحیان بالفاظ به تخیس آورده رد و معا و او
 مصاریع و را و اول آورده ابداع این شود بر صید و عالم است از اهل الله میگویند و اهل وجود عین
 ذات پس بین احتیاج که درین است وصف سایه آنحضرت صلی الله علیه و سلم کسی نکرده و اگر
 باشد تغییر نشاید و بهرین صفت بدست دور و تثنی اگر کتاب نقاط را تغییر کنند عربی شود
 عاشق فیتا کما یل تارک بحمدک شکر بدک شکر باد صنایع
 همه از سرخی نمیده میشود یعنی آسمانی صنایع خود بجا شرح است بحر رعایت ایمان عجم
 نیت الاشش صفت که قابل شرح است نوشته میشود و قلب توی مع التخیس
 چون قلب کنند پار شود و یار و باز تخیس است و برای را چون قلب کنند یارب شود
 و یارب و یارب تخیس و رقم را چون قلب کنند مقرر میشود و مقرر و مقرر تخیس و چون
 روشن را قلب کنند نشی میشود و نشور و لبور تخیس و برای را چون قلب کنند یارب میشود
 و یارب و یارب تخیس و مطلب است آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای روشن رقم است از برای
 زای و این اشارت است عقل کل و عقل اول بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و روشن رقم
 اشکارا و برای تبلیغ بایه کلام مجید یا کذب القوا و ما را می خلاصه اینکه عقل کل است با علان
 حق دیدار و اگر در سوزنار زیارت او کند مقرر حاصل شود و درین بیت شش صنعت است

در هر چهار بیت
 بحر و بحر
 در هر چهار بیت
 بحر و بحر

قلب مستوی تجنيس خط تلحیح تجنيس ناقص تجنيس زايد الاول و مراعات اسطير و جابجا انجمنين
 ابیات آمده است درین مقام نوشته شد ایهام مرکب و نقطه مرکب کبر آورده و یکجا معنی
 مراد گرفته یعنی بری میکنی و تری ضد شکل قابل تضمین التجیم اگر حرف مجهول هر دو بیت یکجا
 کنند بی منقوطه حاصل میشود زینت پیش زینت یعنی با زینت جنت همچنین تزیینی
 تضمین التعطیل اگر حرف هر دو بیت یکجا کنند شیء جمله پیدا میشود و در دو
 داده دل مارا به مهر او محو کرد و لها را به الف ترا به سبب نهای قافیه قلب است
 تضمین التعطیل و التجیم اگر الفاظ منقوطه علیحدّه و الفاظ جمله علیحدّه جمع کنند
 یک بیت منقوطه و یک جمله جدا جدا بر سه آید چنانچه بعد ازین صفت آن هر دو بیت
 در متن هر قوم است و در قافیه منقوطه از الف و را سه جمله مجبوری است -
 تجنيس مقید و در بدین صورت بنویسند و به پیوند تجنيس و راول و آخر
 بخوانند -



<p>۳۱ الحمد لله که این مختصر بیان آمد اگر باب سخن از رشاک و خود بینی یکسوزده بر سر واد آیند و دیده نازک نمایند تواند گفت که با وجود صنایع بدین بایه صاف و بی تکلف گفتن و از اخلاق و تعقید پاک بودن و شوار است هر که چنین گوید به آفرین سزاوار است و اگر رشاک مداران کنند و خود بینی گوارانند کیست که زبان از کام بجنباند و تبلیغ حرفی شیرینی حیات بیمزه نکر داند</p>	<p>نه بیند مدعی جزویشستن به گرت چشم خند اینی بچشند عزیز امن بدین گفتار سعدی</p>
<p>که دار و پرده پندار در پیش نیایی بیکس عاجز تر از نویس کنم هر وقت تسکین دلش</p>	

— (۵۱) —

<p>تاریخ هذا از تالیف انکار خاطر عاطر جناب صنف صاحب امتیاز هم فرخنده صفت بابت مصطفوی دولتمندی فدای دین نبوی شکور ز لطف او بقدر قوی باید که ز شکر بر دو غافل نشوی مطبوع سخنوران عالم نبوی</p>	<p>بعد از زان شاعر نکته شناس و بی سکن ز تاجران نامی سعی قاسم بطبع این نسخه نیست گر در تو ز مردمی نشانیست عزیز زین پس آن بر که سال طبعش گوئی</p>
<p>تاریخ هذا ریخته کلاک جناب مولوی قاسم علی صاحب الامتیاز هم در لغت جیب خاص وادار هر شعر از دست پر زاسرار کز هر غنست ماهر کار</p>	<p>شد طبع چو مرآت الصنایع هر مصرع از دست پر ز صنعت تصنیف شریف انجناب است</p>

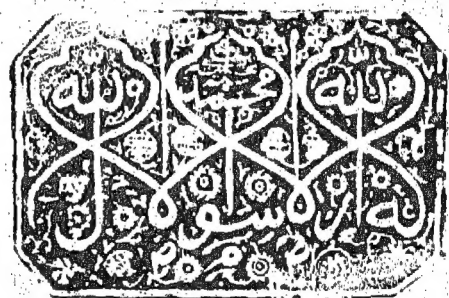
هر صفت فن شاعری را - هر دست و برین قصیده اش را
 شرحش شده کاشف صنایع - سارا را بری بکنه اشعار
 نه سفته کسی چنین گهر با - نه سفته شود بدهر ز نهار
 نظمش بفرغ ماه و سه است - هم نثر بحسن در شهور
 نامش در نایب اندرین بحر - در نظم عزیز شد بگفتار
 از حضرت پاک شاه خادم - گردید بجنس قد اش سزاوار
 در ویش شد از توجه شاه - بے مال و ز رست زو کله دار
 گرد و خرسنش خوشه چینان - آرندهمین بهجوم بسیار
 قاسم بادوری فسادان - از خوان و لیست زله بردار
 نادیده بقا پاک او را - تمیذ ویم بلفن اشعار
 تصنیف قصیده اش طبعش - ملحق گردید آخر کار
 باقی تاریخ عیسوی گفت - آئین نعت بنی مختار
 پس گفت بر اسم طبع بجمری - ۱۸۸۶
 چون شرف دریافت از نعت پیر طبع - نعت مطبوع صدق اسرار
 سال طبعش قاسما از غیب اندر فلک من - ۱۳۰۰
 تاریخ هذا از تاریخ افکار محمد وزیر و وزیر مالک برین پریس کلکته و کلکته

آمد چو طبع نعت احمد	از فکر عزیز نظم حمید
سالم چو وزیر حجت اندم	از غیب چنین نذر رسید
تاریخ بگو تو با سر بحر	مقبول خدا شد قصیده

عظنامه فقیده لغتیه مرات الصنائع

ص	غ	ص	غ	ص	غ	ص	غ
۲	اعجاب	۱۶	اعجاب	۳	تیر	۲۵	تیر
۳	الموصل المطلق	۱۷	الموصل المطلق	۴	آمد	۲۵	مقصود
۳	قو	۱۷	قو	۹	بادی	۲۷	مطلوع
۴	مستخلص	۱۷	مستخلص	۱۰	بکسر	۲۷	مقصود
۴	برکل	۱۷	برکل	۱۱	بکسر	۲۷	مقصود
۵	به است	۱۷	به است	۱۲	بکسر	۲۷	مقصود
۵	کردم	۱۷	کردم	۱۳	بکسر	۲۷	مقصود
۵	تاب	۱۷	تاب	۱۴	بکسر	۲۷	مقصود
۶	بلا و لعل	۱۸	بلا و لعل	۱۵	بکسر	۲۷	مقصود
۶	لاک	۱۸	لاک	۱۶	بکسر	۲۷	مقصود
۶	زنگی	۱۹	زنگی	۱۷	بکسر	۲۷	مقصود
۸	چو	۱۹	چو	۱۸	بکسر	۲۷	مقصود
۸	شد	۲۰	شد	۱۹	بکسر	۲۷	مقصود
۸	الزم	۲۱	الزم	۲۰	بکسر	۲۷	مقصود
۸	بیا	۲۱	بیا	۲۱	بکسر	۲۷	مقصود
۸	مشقی	۲۲	مشقی	۲۲	بکسر	۲۷	مقصود
۱۰	بکسر	۲۲	بکسر	۲۳	بکسر	۲۷	مقصود
۱۰	بماند	۲۳	بماند	۲۴	بکسر	۲۷	مقصود
۱۱	بسیار	۲۳	بسیار	۲۵	بکسر	۲۷	مقصود
۱۲	بان	۲۴	بان	۲۶	بکسر	۲۷	مقصود
۱۳	جان	۲۴	جان	۲۷	بکسر	۲۷	مقصود
۱۳	ظاهر	۲۵	ظاهر	۲۸	بکسر	۲۷	مقصود
۱۳	نزد	۲۵	نزد	۲۹	بکسر	۲۷	مقصود
۱۳	به شتم	۲۵	به شتم	۳۰	بکسر	۲۷	مقصود
۱۵	دیده	۲۶	دیده	۳۱	بکسر	۲۷	مقصود

تمام شد



८३९७

१९१५०१४

This book was taken from the Library
on the date last stamped. A fine of
1 anna will be charged for each day
the book is kept over time.

11	11		
----	----	--	--

०२२

٢٣٩٩ م

١٩١٥٥١٣٢

٥٢٣

مراة الصالح

Date	No.	Date	No.